



کور رنگی تاریخی سرنوشت انقلاب های "همه با همه" و ائتلاف های نامربوط طبقاتی

محمد فراگوزلو

چند نکته در مورد جنبش کنونی

ابتدا باید بگویم که من این جنبش را امتداد منازعات پسا انتخاباتی میان دو جناح اصلاح طلب و اصولگرا میدانم و از همین نظرگاه سلبی به این موضع اثباتی میرسم که دلایل و ریشه های این اعتراض مستمر در عمق جامعه ی ایران جریان دارد و خاستگاه دوام و تداوم آن - با وجود انواع روش های مرعوب گر دولتی و فعالیت مخرب جریانات لیبرال - دقیقاً در همین قضیه نهفته است. اگر دعوا بر سر انتخابات بود، چنانکه بعضی از اصلاح طلبان و لیبرالها و چپ های سکتی غیرکارگری میگویند، قضیه باید تاکنون فیصله می یافت. همه میدانند که دقیقاً یک روز بعد از "انتخابات" (23 خرداد) آیت الله خامنه ای طی بیانیه ای سلامت و صحت آن را پذیرفت. این تایید در نماز جمعه 29/ خرداد (یک هفته بعد) - با وجود تظاهرات و اعتراضات گسترده به نتیجه ی انتخابات - تاکید شد و تاکنون نیز به دفعات از سوی ایشان و سایر مقامات ارشد نظام - حتی بخش هایی از اصلاح طلبان - مورد ابرام قرار گرفته است. هر عقل سلیمی که اندکی با سیاست دولت ایران و روشهای حاکمیت آشنا باشد، به خوبی میداند که نه تجدید انتخابات، نه برکناری احمدی نژاد (مانند بنی صدر) و نه تمکین به شرایطی که کاندیداهای معترض پیش کشیده اند؛ مطلقاً امکان پذیر نیست. حتا اوج مصلحت گرایی پراگماتیستی - که در قبول قطعنامه ی 598 رخ نمود - در شرایط کنونی کمترین مجال بروز ندارد. در اینجا دیگر صحبت از اینکه "رای من کجاست" و "رای من را پس بده" و "63 درصدت کو؟" شوخی کودکانه یی بیش نیست. و دقیقاً به همین سبب نیز میبینیم که این مطالبات به تدریج و از اواخر مرداد (88) جای خود را به طرح خواست های دیگر - و البته رادیکالتر - می دهد. امری که صورتبندی آن صرفنظر از لابی های پشت پرده و بعضی توافقات پیدا و پنهان میان دو جناح - از جمله بیانیه ی 17 موسوی و به رسمیت شناختن دولت از سوی کروبی - مورد تایید اصلاح طلبان معترض نیز هست. گیرم همه ی اضطراب ایشان به رفتار "ساختارشکن" معترضان باز میگردد. به یک عبارت همه ی کسانی که منتظرند؛ یکبار دیگر جمله ی مشهور "صدای انقلاب شما را شنیدم" بشنوند؛ کورخوانده اند! بازی صفر و یکی شروع شده است و راه حل آن نیز در نامه پراکنی های بی ربط اصلاح طلبان داخلی و خارجی و شروط پنجگانه و دهگانه و صدگانه و خوشبینی های ابلهانه ی چپ لیبرال شده ی جمهوریخواه و سکولار قابل تصور نیست. همه میدانند که "انتخابات" تمام شده است و از یکسو نتیجه ی دولتی آن برگشت پذیر نیست و از سوی دیگر شمارش آرا به خیابان ارجاع گردیده است. به همین سبب نیز حوادث یکی پس از دیگری رقم می خورد. از نماز جمعه 26/مرداد هاشمی تا راهپیمایی روز قدس و 13 آبان و 16 آذر و بالاخره زدوخوردهای خونین عاشورا (6 دی) و میان پرده های مکرر این همایش، جمله گی موید آن است که ماجرا فراتر از نزاع بر سر یک تقلب انتخاباتیست. من فکر میکنم در جستجوی یک تحلیل واقع بینانه ی سیاسی

اقتصادی به جای سطحی نگرهای صوری و آمپریک باید نگاه خود را به عمق حوادث دو دهه ی گذشته معطوف کنیم. نظام در دهه ی 60 توانست به اعتبار بهره گیری از فضای امنیتی جنگ و شرایطی که رادیکالیسم عقل ستیز و به تبع آن میلیتاریسم فاجعه آمیز بچه مجاهدتها در به وجود آوردن آن بی تقصیر نبودند؛ کل مطالبات دموکراتیک انقلاب بهمن 57 را قلع و قمع و خود را تثبیت کند. جامعه ی به شدت ایده نولوژیک و از همه سو بسته ی دهه ی 60 پس از درگذشت آیت الله خمینی در سال 68 به تدریج وارد مرحله ی دیگری شد. پایان جنگ و لزوم ترمیم ویرانیها - در واقع بسترسازی برای انباشت سرمایه - نظام را که پیروزمندانه از سرکوب کلیه ی نیروهای مخالف خود بیرون آمده بود به فاز توسعه ی اقتصادی کشید. عروج هاشمی رفسنجانی و پیدایش جریانات تکنوکرات و بوروکراتی که به کارگزاران سازنده گی مشهور شدند، پیامی بود خطاب به سرمایه داری جهانی و نهادهای وابسته اش. محتوای پیام این بود: ما برای ادغام در اقتصاد جهانی آماده ایم. فراموش نکنید نئولیبرالیسم که با تاجریسم و ریگانیسم از درون جنگ سرد، سربلند بیرون آمده بود و قصیده ی نفسگیر گوکان پر غوغای "پایان تاریخ" را رجز میخواند؛ سیاست جهانی سازی و یک قطبی شدن دنیا را در دستور کار قرار داده بود. رو شدن ماجرای مک فارلین نشان داد که ارتباطات لازم برای بسط همکاری با سرمایه داری آمریکا به عمل آمده است. بانک جهانی و صندوق بین الملل با دست و دل بازی هر چه تمامتر در کیسه های وام را گشودند. توسعه ی اقتصادی با هدف ادغام در اقتصاد جهانی - چیزی شبیه مدل اندونزی - از طریق تعدیل قیمتها و بازارگرایی مطلق (نئولیبرالیسم ناب) آغاز شد و هرچه پیش رفت، خرده بورژوازی آرمانگرای قبل از انقلاب 57 را به یک طبقه ی تمام عیار بورژوازی تبدیل کرد. دیگر در اینجا بحث پیرامون مهملاتی که یک دوره نشخوار مباحث رویزیونیستها بود و طی آنها از بورژوازی ملی، کمپرادور، تجاری، سنتی، بازار، مدرن، صنعتی و البته استقلال طلب ضد استکبار! (امپریالیسم؟!) دفاع میشد، سخت مضحک به نظر میرسد. (در افزوده: شگفتا! بیست سال پس از آن دوران هنوز نیز جماعتی تحت عنوان "چپ" پشت موسوی و جبهه ی اصلاحات راه افتاده و از "بورژوازی ملی" دفاع میکنند. رو که نیست سنگ پای اکثریتی و توده یی است! حساب پارادوکسهای انقلاب دو مرحله یی مرتضی محیط فعلاً بماند.) شکست طرح تعدیل اقتصادی هاشمی رفسنجانی - که از سوی مجامع سرمایه داری جهانی به عنوان منجی ایران معرفی شده بود و گویا قرار است یک بار دیگر طرح نجات دیگری را در روند حل مسالمت آمیز بحران کنونی عملیاتی کند - به یک مفهوم شکست بورژوازی ایران نبود. شکست کارگران و زحمتکشانی بود که گرده شان زیر بار تورم 49 درصد خم شده بود. پیروزی سرمایه داران نوکیسه ای بود که محدوده ی برج سازی و اتوبان کشی و سرمایه گذاری خود را از تهران تا دبی و تورنتو فراتر برده و به بهای خون نیروی کار و ارزش اضافی و استثمار روبه فزونی کارگران؛ طبقه ی جدید بورژوازی ایران را شکل داده بودند. این بورژوازی در عرصه ی اقتصاد کاملاً مدرن عمل می کرد و به اقتصاد فون میسزی - هایکی (مکتب اتریش) بازار آزاد مقید و معتقد بود و برخلاف چپ هایی که هنوز از دعوای سنت - مدرنیته مباحث صنایع یک گاز می یافتند در عرصه ی سیاسی نیز به شیوه ی عقلانی پارلمانتاریسم بورژوایی وفادار بود. واضح است که پارلمانتاریسمی که تاکنون در ایران صورت بسته است برخلاف دموکراسی های لیبرالی و بورژوایی غرب، نوعی پارلمانتاریسم بسته، سکتی و برآمده از الکتروکراسی است که حتی به قواعد ارتجاعی لیبرال دموکراسی غرب نیز وقتی نمی نهد. به لحاظ فرهنگی نظام به یک عقب نشینی های مقطعی و کم ارزش دست زد. بالاخره مجلات آدینه و گردون و دنیای سخن و روزنامه ی سلام منتشر می شد. محمد خاتمی و عبدالله نوری و مصطفی معین شبه لیبرال وزرای ارشاد و کشور و علوم بودند و فتوای قتل سلمان رشدی کان لم یکن و غیر دولتی اعلام شده بود! عطاالله مهاجرانی (معاون پارلمانی هاشمی) - در سودای ایجاد کرسی ریاست جمهوری مادام العمر برای هاشمی - با ژست جنتلمن مآبانه ی لیبرال دموکراتیک از یکسو به برگزاری کنگره ی نیما کمک میکرد و از سوی دیگر - فی المثل طی پلمیکی با من - شاملو را به جرم مارکسیست بودن، به "گزند باد" ناسزا می گرفت. غلامحسین

کرباسچی شهردار اریستوکرات تهران، دستی به سر و صورت شهر کشید و با تاسیس چند اتوبان و گُل کاری از یک طرف و انتشار روزنامه ی همشهری از طرف دیگر؛ کوشید به مفاهیم شهروند شیک جُردن نشین جنبه های حقوقی بدهد و به رشد شهرنشینی کمک کند! با چهارتا فرهنگسرا، آزادی ویدئو در کنار برگزاری هزاره ی فردوسی و... اینگونه وانمود گردید که ضلع دیگر پازل توسعه (فرهنگی) با منسوخ شدن ارزشهای سنتی و محوریت فردی و حاکمیت خردگرایی کامل شده است. روی سرپها کمی بالا رفت و کسی گیر سه پیچه نداد، تا وانمود شود که "خلاق آسوده بخوابید! شهر در امن و امان است!" هدف اصلی چنین سیاست گزاری هایی به طور مشخص جذب سرمایه گذاری مستقیم خارجی بود. تحول در سیستم بانکی، تثبیت سازمان برنامه و بودجه، گسترش مناسبات تجاری با اروپا - به ویژه آلمان - در شرایط متعارفی پیش میرفت. اما... درگیری هاشمی با جناح سنتی روحانیت مبارز پس از انشعاب کارگزاران، مخالفت مجلس پنجم و بعضی نهادها با بلندپروازی های رفسنجانی، زمانی که با عملیات به اصطلاح "خودسرانه ی" باند مخوف سعید امامی همراه شد و به یک سلسله ترورهای داخلی و خارجی منجر گردید؛ بسیاری از طرحهای "توسعه" (تعديل و ادغام) را ناکام گذارد. از یک طرف مطالبات معوقه ی اقتصادی مردم رو به فزونی نهاده بود و از سوی دیگر پاسخ به ابتدایی ترین نیازهای دموکراتیک و آزادی های اولیه به بن بست خورده بود. جنبش دوم خرداد در جواب به همین دو مولفه (پاسخ به نیازهای اصلی بورژوازی ایران) شکل گرفت و طرح توسعه ی سیاسی یا دموکراسی های لیبرالی را در کنار برنامه ی ساماندهی اقتصادی به میان نهاد. جامعه ی مدنی جان لاکی بورژوایی برای مهار جنبش کارگری در سخنرانی های خاتمی شکل گرفت و در همان سال اول عروج دو خرداد قتلهای رنجیره یی نشان داد که حل مساله به این ساده گی نیست. واقعه حمله به کوی دانشگاه متعاقب تعطیلی روزنامه ی سلام و ماجراهای پی درپی پس از 18 تیر 78 - که خاتمی به هر 9 روز یک بحران از آنها تعبیر کرده است - به نحو عجیبی روی هم تل انبار شد. جمعبندی قضایی فاجعه ی بزن و بکوب کوی دانشگاه به محکومیت سرباز عروج علی بیرزاده به جرم سرقت یک ریش تراش ختم گردید، تا در نهایت شعار توسعه ی سیاسی که قرار بود پیش قراول استمرار برنامه ی ناکام توسعه ی اقتصادی شود، پوچ از آب در بیاید. اصلاح طلبان که با تشویق طیف گسترده ی لیبرال های وطنی و فرنگ نشین - از نهضت آزادی تا جمهوریخواه و سلطنت طلب و سکولار و چریک فدایی سابق لیبرال شده - شعار "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار خود قرار داده بودند؛ وقتی که در اداره ی شورای شهر تهران (شورای اول) ناکام ماندند و از پس حفظ جان ایده نولوگ خود (سعید حجاریان) برنیامدند، در نهایت از رو رفتند و از زبان سخنگوی خود به این نتیجه رسیدند که "رییس جمهور در ایران یک تدارکاتچی بیش نیست". در آستانه انتخابات 22 خرداد 1388 رندی ذیل یکی از مقالات من کامنت گذاشته بود که "به اعتبار ادعای آقای خاتمی کجای دنیا مقام تدارکاتچی را به رای میگذارند؟" هشت سال توسعه ی اقتصادی هاشمی به اضافه ی هشت سال توسعه ی سیاسی خاتمی نتوانست چنانکه باید دولت ایران را در نظام اقتصادی سیاسی جهان سرمایه داری غرب ادغام کند و با شلیک سوم تیر 1384 سوخته و نسوخته جا رفت. شکل کارگزارانی - مشارکتی انباشت سرمایه نیمه کاره ماند، بحران سرمایه داری ایران عمیقتر شد و دقیقاً در روزگاری که سیاست های مونتاریستی نئولیبرالی در سطح کشورهای سرمایه داری متروپل نطفه های بحران جدیدی را شکل داده بود - بحرانی گسترده تر از رکود بزرگ 1929 که هنوز ادامه دارد - دولت جدید ایران در راستای عملیاتی سازی تئوریهای مکتب شیکاگو به یک تغییر جهت گیری اساسی دست زد. نسخه ی شوک درمانی آزادسازی قیمتها که توسط کارشناسان بانک جهانی در سال 2003 برای ادغام اقتصاد ایران پیچیده شده و در اوج ناکارآمدی و محافظه کاری خاتمی روی زمین مانده بود؛ بار دیگر احیا شد. این نسخه که به دکترین شوک میلتنون فریدمن مشهور است می باید از طرف یک طیف یا جریان اقتدارگرا و نظامی علمپاتی شود. درست مانند شیلی 1973. با این تفاوت که خاتمی نه فقط سالوادور آلنده نبود، بلکه از سوی سرمایه داری غرب نیز حمایت میشد. عروج دولت نهم دقیقاً برابند

چنین فرایندی است. طرح تحول اقتصادی که با سماجت دولت و غلبه بر انتقاد بیرمق فراکسیون لاریجانی، توکلی، باهنر، از تصویب شورای نگهبان گذشت، محور پاسخگویی به نیازهای سرمایه داری میلیتانت ایران است که می‌خواهد با سوبسید گرفتن از مردم و بهای فلاکت نهایی کارگران و زحمتکشان، عبور از دوره ی جدید انباشت سرمایه را عملیاتی کند. طی پنج سال گذشته که دغدغه ی اصلی دولت اجرای همین طرح بوده است، به طور آشکاری میلیتاریزه شدن فضای اجتماعی کشور، برای برخورد با عواقب این طرح (شوک ناشی از افزایش تهاجمی قیمت‌ها) بارها تمرین شده است. علاوه بر اینها، سیاستهای واردات محور دولت نهم که عملاً به تعطیلی صنایع، رکود توری در تمام بخشهای اقتصادی، بیکارسازی های گسترده و تعمیق خط فقر انجامیده به یک سلسله نارضایتی های گسترده در میان فرودستان و حتی طبقه ی متوسط دامن زده است. نمیشود پایه ی حقوق کارگران 263 هزار تومان و خط فقر 900 هزار تومان باشد و جامعه در امن و امان بسر برد. از سوی دیگر و به جز این آشفته گی های فراوان اقتصادی، دولت نهم و دهم به طرز عجیبی مدار حداقلی آزادی های فرهنگی را بسته و کمترین مجال حتی برای ابراز وجود مطبوعات؛ گروهها؛ نهادهای مدنی و احزاب سیاسی خودی نیز نداده است. برخورد تحقیرآمیز با زنان به اتهام پوشیدن چکمه و مانتوی کوتاه، ستاره دار کردن دانشجویان معترض (به تعبیر احمدی نژاد "جناب سروان شدن!!")، توزیع پول نقد در میان توده ی نامشخصی که در سفرهای استانی گرد میشوند، و از همه مهمتر برخورد با تشکل ها و فعالان مستقل کارگری، فشار روزافزون بر کارگران از طریق تحمیل قراردادهای سفید امضا و خصوصی سازی های نئولیبرالی در مجموع به نارضایتی وسیع کارگران و زحمتکشان و افشار انبوه طبقه ی متوسط انجامیده است. از سوی دیگر حذف کل نماینده گان بورژوازی پرو غرب ایران - اعم از اصلاح طلبان، لیبرالها، ملی مذهبی ها، شبه سکولارها و... - به سود سلطه ی تمام عیار بورژوازی میلیتانت (مدل چینی) دریچه های دیگری از نارضایتی را به سوی دولت گشوده است. کمترین ضربه ی این عرصه ریسک بالای سرمایه گذاری مستقیم؛ فرار و اعتصاب سرمایه و در نتیجه شکست طرحهای اقتصادی دولت بوده است. بر تمام اینها اگر امواج مخرب بحران اقتصاد جهانی و کاهش درآمد نفت را نیز جمع بزنیم آنگاه میتوانیم نه فقط دورنمایی از وضع کنونی و بحران زده ی کشور ترسیم کنیم بلکه با همین چشم انداز قادریم به تعلیل دلایل شکل بندی جنبش اعتراضی مردم و استمرار آن طی ده ماه گذشته بپردازیم. توجه داشته باشیم که جنبش های اجتماعی خود انگیزه نیز یک شبه و ناگهانی ظهور نمی کنند.

ترکیب طبقاتی جنبش کنونی

من البته در مقاله بی مستقل تحت عنوان "ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری" به تجزیه و تحلیل این مهم پرداخته ام، ضمن ارجاع به آن مقاله، بر چند نکته تاکید میکنم. به نظر می رسد در جنبشی که به "سبز" مشهور شده است، انواع و اقسام جریانات ارتجاعی و انقلابی به شکل گرایشات تشکیلاتی و فردی حضور دارند و هر کدام سعی میکنند ضمن اعمال هژمونی خود، طبعاً از منافع طبقاتی خود نیز دفاع کنند. این حکم من از یکسو ناظر به این نظریه ی علمی مارکس و انگلس در مانیفست است که «تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه ی طبقاتی بوده است»، و از سوی دیگر معطوف به حکمی درست از لنین است که "مادام که افراد یاد نگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفیهانه ی فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود...» (سه منبع و سه جز مارکسیسم، جلد 19، کلیات، چاپ چهارم، ص7) در تلفیقی از این دو نظریه ی علمی و معتبر می‌خواهم بگویم اگرچه جنبش اجتماعی جاری، به طور مشخص با مطالبات مقطعی خرده بورژوازی ایران (دموکراسی مستقیم و درجه ای از رفاه)

پیوند خورده است، اما نقش طبقات دیگر نیز در آن به وضوح مشاهده میشود. بورژوازی لیبرال با طیف گسترده ای از جریانات سیاسی به شیوه ی مستقیم و گاه حاشیه ای در این جنبش شرکت دارد. منظورم از این جریانات مشخصاً گروههای نظیر اصلاح طلبان (کارگزاران سازنده گی + جبهه ی مشارکت)، نهضت آزادی، ملی مذهبیها، جمهوریخواهان، ناسیونالیستها و انواع ترندها [گرایشها]ی قومی و فرقه ای و مذهبی، مشروطه خواهان، سکولارها، چپ های لیبرال شده (اکثریتها و توده بیها) و... هستند که در توافق با هم، یا اتحاد نا نوشته وارد صحنه شده اند. واضح است که وزن سیاسی این جریانات و اندازه ی تاثیرگذاریشان بر حوادث جاری یکسان نیست. اما در این میان دو نکته مسلم است: الف. کل این جریانات ارتجاعی هستند و منافع بورژوازی ایران را نمایندگی میکنند. ب. کل این جریانات - با وجود همه ی اختلافات ایده ئولوژیک - از سوی سرمایه داری جهانی و مدیای قدرتمند آن حمایت میشوند و در نهایت به لحاظ طبقاتی در یک جبهه ی واحد ضد انقلاب قرار میگیرند. برای مثال گروه پنج نفری مهاجرانی، کدیور، گنجی، بازرگان، سروش، اگرچه خود را جریانی ملی و مذهبی میخواند اما در تحلیل طبقاتی در کنار طیف فرخ نگهدار و علی کشتگر و بابک امیرخسروی و خاوری و خانابا مینشیند. راستش من از منظر منافع طبقاتی اختلاف چندانی میان عبدالکریم سروش تازه سکولار شده با مسعود رجوی سکناریست یا اسماعیل نوری علای نوسکولاریست نمیبینم. شک ندارم که خیلی ها با این اظهارنظر دشمنه ی خود را به روی من خواهند کشید و به جای نقد و پاسخگویی، به سبک و سیاق گذشته مرا آماج دشنام قرار خواهند داد. مهم نیست. جریانی که مشکلیش با سکولار شدن جامعه و حکومت ایران حل میشود و به دنبال کار خود می رود لابد به وضع فعلی آذربایجان و ترکیه و قبرس و کره ی جنوبی و فیلیپین و اندونزی و... نیز رضایت میدهد. خیلی از گروه های معترض اصولاً جامعه ی ایران را سرمایه داری نمیدانند و به تبع این نظر مهمل اعتباری برای تضاد کار - سرمایه قابل نیستند. بعضی هنوز مشغول سواکردن دعوای سنت - مدرنیته و حق - تکلیف هستند. برخی نیز به زعم خود درگیر گریبان درانی از ارتجاع پیشاسرمایه داری به سر میبرند و در سویدای وجودشان سودای ائتلاف با بورژوازی دارند. باری مسایل ما با این تئوری‌بافی ها و خزعلات پوپر و نوزیک حل نمیشود. بخشی از این جماعت ادای واسلاو هاول را در میآوردند و بخشی دیگر در پوست شغال لخ والسا رفته اند. آئرناتیو ادبیات این آقایان البته گورکی، ناظم حکمت و آراگون یا شاملو نیست. میلان کوندرا و هرتامولر است. واقعاً اگر مساله ی ما با مواضع فعلی جمهوریخواهان حل میشد، دلیلی نداشت که از شاپور بختیار و کریم سنجابی عبور کنیم. حتا رضا پهلوی و داریوش همایون هم امروزه از سکولاریسم و مشروطه خواهی و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان و این مرز پرگهر و گربه ی عزیز دفاع میکنند. اختلاف مانیفست مشروطه خواهی منوچهر گنجی و جمهوری خواهی اکبر گنجی فقط در نام کوچکشان نهفته است. تعجب نکنید. دغدغه ی همه ی این آقایان احیای ژانر [نوع] دیگری از نظام سلطه به روش سرمایه داری غرب است. از دو محسن مخملباف و سازگارا - به عنوان نماینده گان خود خوانده ی جنبش سبز - تا علیرضا نوریزاده و عباس میلانی، همه و همه با اندک اختلاف ناچیز و بی اهمیت، برای آب بندی مجدد شیوه ی تولید سرمایه داری صف کشیده اند و منتظرند در اولین فرصت اغتشاش نئوکنسرواتیسهای میلیتانت حاکم به بازار آزاد و فرهنگ لیبرالی را جبران کنند و با سعی بلیغ خود مسیر تسمه کشی از گرده ی کارگران را هموار سازند و ارتفاع قله ی کسب سود بیشتر را ارتقا دهند. بیهوده نیست که چریک فدایی دهه ی پنجاه (فرخ نگهدار) به احترام سلطنت طلبان و اصلاح طلبان کلاه از سر بر میدارد و با لیخندی معنادار به مسعود بهنود میگوید: صبح بخیر! این وجه ارتجاعی جنبش است که از قضا به دلیل حمایت های پیدا و پنهان سرمایه داری غرب، از پتانسیل قابل توجهی برخوردار است. در مقابل کل این جبهه؛ بی تردید چپ کارگری و طبقه ی کارگر صف کشیده است. منظورم از صف کشیدن البته به این مفهوم نیست که طبقه ی کارگر به صورت طبقه ای برای خود و مستقل - چنانکه مارکس در فقر فلسفه تئوریزه کرده - به میدان آمده است. گذشته از سمپاتی کارگران به وجوه دموکراتیک و مطالبات غیربورژوازی جنبش،

قدر مسلم این است که طبقه ی کارگر ایران در متن این اعتراضات حضور ندارد. این نظر به مفهوم نفی حضور فردی کارگران در جریان اعتراضات خیابانی نیست. اما کیست که نداند پتانسیل واقعی کارگران اتمیزه و غیر متشکل تا حد یک بقال و بنا سقوط میکند. در غیاب طبقه ی کارگر، بخشهای مختلفی از طبقه ی خرده بورژوازی به میدان آمده اند. به جز بورژوازی لیبرال که منافعش با اعتلای قدرت نئوکنسرواتیستها به خطر افتاده، واقعیت این است که خرده بورژوازی نیز در این ماجرا به دنبال کسب اعتبار و تثبیت درجه یی از مطالبات متراکم و معوقه ی خویش است. به این ترتیب می توان گفت - و پذیرفت - که جنبش اجتماعی جاری جنبشی است پرنوسان، با ظرفیت توده ای و دموکراتیک. چنین جنبشهایی در عصر امپریالیسم و به خصوص در هنگامه ی تعفن جهانی سازی های پساامپریالیستی متری اند. اما این ترقیخواهی با هژمونی یافتن بورژوازی و خرده بورژوازی به مسلخ کشیده میشود. اصولاً از آنجا که خرده بورژوازی طبقه ای شلوغ، بدون برنامه و پلاتفرم مشخص است، نه فقط قادر به کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت نیست، بلکه حرکاتش نیز به شدت [با] اُفت و خیز است. پاندولیسم جنبش اجتماعی جاری که در حد فاصل مبهمی از طبقه ی بورژوازی و طبقه ی کارگر سرگردان است و به راست و چپ میزند دقیقاً به همین دلیل است. شما در نظر بگیرید که بخش عمده ای از اعتراضات کنونی در دانشگاهها جریان دارد. در خوشبینانه ترین شرایط از رادیکالترین جنبش دانشجویی چه دستاوردی حاصل میشود؟ به نظر من هیچ؟ بر منکر ترقیخواهی جنبش دانشجویی لعنت! اما در عصر سرمایه داری، که تضاد اصلی کار- سرمایه، در نهایت تعیین کننده ی طرف پیروز دعواست، نیروهای غیرمولد نقشی استراتژیک در مبارزه ی طبقاتی ندارند. هفت هشت ماه زدوخورد دانشجویان و پلیس یونان در نهایت به کجا رسید؟ هیچ. در یک روز سربی آدمی از جنس حاج آقا عبدالکریم سروش پیدا میشود و با حکم انقلاب فرهنگی، دستور تعطیلی دانشگاه را صادر می فرماید. اگر کرکه ی دانشگاه و کلاً تولید علم را می شود، چنان پایین کشید که تا مدتی آب از آب تکان نخورد، در مقابل تولید مادی را نمیشود تعطیل کرد. کافیست یک روز کارگران شرکت گاز روسیه اعتصاب کنند. کل اروپای غربی یخ میزند. اما با اعتصاب همه ی دانشگاههای روسیه اتفاقی نمیافتد. لطفاً من را جای امام محمد غزالی و روسای دادگاه گالیله نگذارید و به این نظر همردیف تهافت الفلاسفه، با معیاری ضد علمی ننگرید. به یاد داشته باشیم که قرار بود از ترکیب طبقاتی جنبش و مبارزه ی طبقاتی سخن بگوییم. از همین منظر ضمن ارج نهادن به جنبش دانشجویی پیشرو معتقدم تحقق مطالبات دانشجویان ترقی خواه فقط در اتحاد آنان با طبقه ی کارگر امکان پذیر خواهد بود. در غیر این صورت ره به جایی نخواهد برد.

منافع کارگران و زحمتکشان در شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری

شک نکنید که طبقه ی کارگر بیش از هر طبقه ی دیگری به آزادی نیاز دارد. در سه قرنیه که سرمایه داری حاکم شده است، کثیف ترین دیکتاتوری ها ابتدا آزادی بیان و حق تشکل کارگران را نقض کرده اند. از بناپارتیسم تا فاشیسم، از استالینیسم (سرمایه داری دولتی) تا خروشچفیسیم (راه رشد غیرسرمایه داری)، از خمرهای سرخ تا پلتنسینیسم، و سرانجام از هارترین شکل دیکتاتوری سرمایه داری معاصر (نئولیبرالیسم: تاچریسم - ریگانیسم) بیشترین خسارت مادی و معنوی به طبقه ی کارگر وارد شده است. از شکست کمونارها (کمون پاریس 1871) تا کودتای فرانکو و پینوشه و مارکوس و شاه، هر جا که دیکتاتور پاچه ورمالیده یی بساط داغ و درفش خود و سرمایه داری را پهن کرده است، اولین قربانیان و نخستین اعدام شده گان چپها و کارگران بوده اند. معلوم است که تحقق هر درجه یی از دموکراسی توده یی - شورائی و استقرار آزادیهای بیقید و بند واقعی به سود طبقه ی کارگر است. آزادی برای فعالیت فلان تشکل صنفی کارگری - حتا اگر بر چسب سندیکالیسم، اکونومیسم و تریدیونیویسم نیز

بخورد - باز هم گامی به پیش برای اتحاد طبقه ی کارگر و انکشاف مبارزه ی طبقاتی کارگران در راستای سازمان یابی پرولتری است. معلوم است که بورژوازی برای کسب سود بیشتر و حداکثر استثمار نیروی کار، تا میتواند درهای آزادی را به روی طبقه ی کارگر می بندد و تا آنجا که قادر باشد، شرایط محیط کار و معیشت کارگران را سختتر میکند. وجود دولتهای کینزی - که با یورش خصوصی سازیهای نئولیبرالی عقب نشستند - مرهون مبارزات مستمر کارگران است. از برهه ی جنبش چارتیستی انگلستان تا انقلابهای دهه 60 و 70 فرانسه، اگر زنده گی کارگر اروپایی اندکی بهتر شده و آزادی تا حد فعالیت اتحادیه ها گسترش یافته است، صرفاً به اعتبار مبارزات طبقه ی کارگر بوده است. تعلیل این مهم که چرا طبقه ی کارگر بار دیگر انقلاب بلشویکی را تجربه نکرده است، در حوصله ی بحث ما نیست. اما بی تردید پایه ای ترین دلیل این ماجرا به هپولی شدن مبارزات کارگران و انحراف و تخریب ریل و مصادره ی جنبش کارگری توسط انواع و اقسام جریانات و گرایشات اپورتونیستی و بورژوایی مربوط میشود. مبارزات کارگران لهستانی به این دلیل ساده به عروج سرمایه داری غرب انجامید که یک جریان بورژوایی کثیف و سردرآخور امپریالیسم در متن آن هژمونی یافته بود. میخوایم بگویم هر جنبشی با هر میزان ترقی خواهی دموکراتیک، اگر تحت هژمونی طبقه ی کارگر متشکل و متحد قرار نگیرد، در نهایت به سود بورژوازی دو دره (۲) خواهد شد. اگر کارگران به شکل منسجم و در قالب طبقه یی برای خود وارد میدان مبارزه ی سیاسی اقتصادی نشوند، این جنبش صد سال دیگر هم در قالب آکسیونیسیم ادامه داشته باشد؛ راه به دیهی نخواهد برد. این نکته را هم اضافه کنم که در عصر سرمایه داری نه فقط سخن گفتن از بورژوازی ملی هذیانی بیش نیست، بلکه فراخوان به طبقه ی کارگر برای اتحاد یا ائتلاف با بورژوازی نیز پلاتفرمی انحلال گرایانه است. این مولفه ی آخر را جهت استحضر مرتضی محیط و دوستان منشویک ماب گفتم و گرنه اکثریتها و توده ییها که از بیست و هشت، نه سال پیش عملاً به زائده ی بورژوازی تبدیل شده اند و طبقه ی کارگر را در ذهن پوسیده شان به فراموشی سپرده اند. و این خود بهتر. دوبارزیت از گریبان جنبش کارگری کمتر، غنیمتی است!

چه نیروهای کارگر هستند؟

بعضی کوشیده اند حتا هرکول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند. و جماعتی دیگر؛ برای بررسی آکادمیک پایگاه و خاستگاه طبقاتی جانور الدنگی همچون شعبان بیمخ جعفری از بچه محلهاشان استشهاد گرفته اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لومپنتاریا - به حساب آورند. این کلاه مخملی های داش مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه ی لومپنتاریا - از میزان ارزش اضافه ی تولید شده ی زورخانه ی شعبونخان، ارقام متفاوتی به دست داده اند! همان زورخانه ی جلوی درب شمالی پارک شهر را میگویم. به این تعبیر شاید آرتیستهایی از تخم و ترکه ی دیوید بکام و کریستیان رونالدو تا خانمهای محترمه یی از جنس بیانسه و بریتنی و مدونا و جنیفر لویز نیز که صاحب و مالک شخصی وسایل تولید نیستند، کارگر باشند! گیرم یکی نان سائتر طلایی اش را میخورد، دیگری آب زمزم حنجره و گلو و اندام نقره ای اش را! هر چند حساب های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیشتر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سالهاست که تئوریسین های چپول و چپ اندر قیچی مشغول بافتن کلاف بی سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتر بودن کنار برود و اساساً بساط سوسیالیسم کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان روباتها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه ی "سیلیوود" (هالیوود + دره سیلیکون) است. کسانی مثل [آنتونی] گیدنز نیز کاسه ی گدایی به دست گرفته و برای این مهملات یارگیری میکنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تاکید بر اینکه مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زندگی انسانها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون

دقیقاً بر عکس شده، قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمیتوان خیل عظیم فروشنده گان فرودست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی 700 یورو حقوق میگیرد (معادل دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته 7000 هزار یورو به جیب میزند. چنان که فرق است میان اکبر افتخاری - که گویا در تهران راننده ی تاکسی است و ماهی هزار تومان از فدارسیون حق بازنشسته گی؟! میگیرد - با امیر قلعه نوعی که برای یک فصل مربیگری در لیگ نیم بند فوتبال درجه سوم آسیایی ایران هفتصد میلیون تومان ناقابل کاسب می شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندی تومان! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه اش میشود، دو برابر و نیم دریافتی ماهانه ی بنده ی نوعی با درجه ی کذایی دکتر و پانزده جلد کتاب دانشگاهی و صدها مقاله و سی و چند سال قلمزنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بیمزد و منت! به قول زنده یاد ساعدی، آخر نویسنده گی اول گدایی! و اتفاقاً فرق روزنامه نگار و نویسنده ی CNN و فاکس نیوز و... مثلاً لری کینگ با نویسنده یی مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن میشود. به این ترتیب فرق است میان حزب لیبر تونی بلر با حزب کارگری بلشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را یدک می کشند ولی اولی مدافع لیبرالیسم لیبرتر است و دومی سینه چاک واقعی طبقه ی کارگر. اولی شعار همه ی قدرت به سرمایه داران را می دهد، دومی همه ی قدرت به شوراها! باری کوتاه اینکه برای تبیین جایگاه کارگر - صرفنظر از قواعد متدولوژیک و اپیستمولوژیک و هرمنوتیک و غیره - باید به چند مولفه توجه کرد:

* ایجاد ارزش اضافه.

* کارمزدی

* آرایش آگاهانه ی نیروی مولد.

* تلاش برای تغییر شیوه ی تولید سرمایه داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.

* ارجاع به مبارزه ی طبقاتی به عنوان موتور محرکه ی جامعه ی طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.

* نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).

* فرار گرفتن در جبهه ی مبارزه ی آنتاگونیستی علیه کل طبقه ی بورژوازی.

به یک عبارت میخواهم بگویم مفهوم کلی طبقه را باید بدون اصالت بخشیدن یا تقدم و تاخر بخش تولید؛ خدمات و ارتباطات سنجید. آیا میتوان وزن طبقه ی کارگر را پشتوانه ی پیشروی جنبش اعتراضی جاری قرار داد؟ به تفسیر استفهامی آیا میتوان زمینه ی هژمونیک شدن طبقه ی کارگر را در این جنبش فراهم کرد؟ آیا چشم انداز چنین تصویری، در شرایط فعلی تصویرپذیر است؟ بیشک، حتا جن گیرها نیز نمیتوانند به چنین پرسشهایی آری یا خیر بگویند. با توجه به فقدان تشکل های مستقل کارگری و به یک مفهوم چشم انداز نامعلوم - و نه الزاماً بعید - تبدیل طبقه ی کارگر از یک طبقه ی در خود به طبقه ای برای خود؛ طبعاً هژمونیک شدن نقش طبقه ی کارگر در آینده ای

قابل پیشبینی مشروط است. گیرم یک تجربه ی تاریخی به ما میگوید از زمانی که لنین در تبعید از وقوع انقلابی سخن میگفت که احتمالاً قرار بود در زمان فرزندان و نواده گانش اتفاق بیفتد، شش ماه پیش نگذشت اما... گذشته از خوشبینی یا بدبینی، ماجرا به این سادگی هم نیست. با وجود کارگران غیر متشکل و متشتت و در اوج فعالیت روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا سوسیالیستِ گرد آمده در این یا آن حزب، مدیریت فلان مهدکودک را نیز نمیتوان گرفت، چه رسد به قدرت سیاسی. کسانی که با الگوبرداری کودکانه از "چه باید کرد" لنین طرح و برنامه می ریزند - و ناخواسته یا خواسته به بلانکیسم میافتند - در خوشبینانه ترین برآورد با آلترناتیوسازی جانشین گرای غیرکارگری، به تسلسل آکسیونیسم میافتند. از همه مهمتر به یاد داشته باشید که جنبشهای اجتماعی با توجه به سطح و عمق مطالبات خود به میراث فکری انسانی دست می برند و از میان راهکارهای سیاسی اقتصادی موجود، آنچه را که به کارشان بیاید؛ برمی گزینند. واضح است که هر قدر اعتراض به نظام سرمایه داری فراگیرتر باشد امکان تشکیل جبهه ی ضد کاپیتالیستی و عروج سوسیالیسم کارگری به همان میزان فزونیتر میشود.

نقش چپ در جنبش کنونی

راستش به نظر من چپ اعم از کارگری یا رادیکال و پوپولیست در مسیر پیشبرد جنبش جاری نقش موثری نداشته که حالا حاشیه ای یا متنی باشد. در عرصه ی نظری و رسانه ای لابد میدانید که فی المثل در مقابل یک مقاله ی من دهها مقاله و مصاحبه منتشر میشود که ضمن نکوهش من، از کارگران و زحمتکشان میخواهند به لیبرالها و اصلاح طلبان بپیوندند. آنان (طیف گسترده ای از اکثریتها، توده بیهوا، چپهای لیبرال شده، محیط و سمپاتهایش) با انواع و اقسام ناسزا و تحلیلهای نامربوط در جریان پلمیک های بی ارزش، از اینکه ما به نقد بورژوازی - و به زعم ایشان بورژوازی ملی به سرکرده گی موسوی و خاتمی - پرداخته ایم عقده میکشایند و نقد ما را "تا به هنگام" میخوانند. من به گذشته ی موسوی و کروبی و خاتمی کاری ندارم - این بحث بماند تا بعد - اما بحث اساسی ام این است که چه گونه میتوان به نام مارکس و طبقه ی کارگر از افراد و جریانهای دفاع کرد که نه فقط به شهادت پیشینه شان، بلکه به گواهی برنامه ی کنونی شان نیز از بازار آزاد و در بهترین شرایط از سرمایه داری دولتی دفاع میکنند و در حوزه ی گسترش آزادیهای سیاسی افقشان حداکثر از جمع آوری گشت ارشاد فراتر نمیرود؟ اگر منظورتان از چپ، تشکل و سازمانهای چپ خارج از کشور هستند که باز هم من شخصاً هیچ نشانه ای که موید تاثیرگذاری این چپ بر جنبش باشد نمی بینم. پس از دهه ی 60، کل جریانهای چپی که به خارج رفتند، عملاً به حاشیه ی نازکی در اپوزیسیون تبدیل شدند. صحبت بر سر اهمیت عملگرایی در جنبش کارگری نیست، اما بپذیریم که این چپها به جز پلمیک و انشعاب کار دیگری بلد نیستند. از طریق مشاهده ی حوادث داخلی در یوتیوب و راه اندازی چند سایت و وبلاگ و نشریه که کاری پیش نمی رود. آنان اسم خود را "دخالت گر" می گذارند، اما این دخالت گری در حد اعتراض بی ارزش در مقابل چند سفارتخانه متوقف میشود. آنان به اندازه ی I.L.O نیز برای کارگران مفید نیستند. حالا CGT فرانسه و سازمانهای مشابه بماند. گرچه فضای سیاسی حاکم بر ایران قابل مقایسه با فرانسه نیست. اما آنچه که من از دخالت گری چپ می فهمم شعاع عملکرد رفیقی مثل اولیویه برانسنو است. در حوزه ی تئوری نیز چپ ما تا سالها باید کماکان از میراث دیوید هاروی و پری اندرسون و کالینیکوس و... تغذیه کند. جنبش اجتماعی و اعتراضی خیابانی کنونی پیشکش، چپ حتی در سازماندهی به اعتراضات گسترده و البته پراکنده ی کارگری و تبدیل آنها به تشکل یا اتحادیه نقشی ندارد. در 1 مه سال 2009 (11 اردیبهشت 1388)، چند تشکل

کارگری برای نخستین بار توانستند درباره ی مطالبات پایه ای و حداقلی کارگران (منشور ده ماده ای) به توافق برسند و باز هم برای نخستین بار بیرون از فضای بسته ی کارخانه و جغرافیای غیر اجتماعی کوه و بیابان (گل گشت) در مرکز شهر تهران (پارک لاله) گرد بیایند. نتیجه اش را میدانید. این همه سازمان و تشکیلات و گروه و حزب و فرقه و محفل و محفل که با اسامی پر طمطراق سنگ کارگران و سوسیالیسم را به سینه میزنند کجا بودند؟ با چند ساعت پخش برنامه های بیربط تلویزیونی و از طریق فضای مجازی و کاغذی و اکسیونیسم مقطعی در برابر سفارتخانه ها و اعتراض به سفر مقامات رسمی که نمیشود، به جنبش کارگری سازمان داد. به قول حافظ:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

من البته فکر می کنم "او" نشان ندارد. از طرف دیگر این حاشیه نشینی غمبار فقط منحصر به چپ ایران نمی شود. چپ، بعد از شکست انقلاب اکتبر - که تقریباً از اواخر دهه ی 1930 با سلطه ی استالینیسیم و حاکمیت اشتراک گرایی بوروکراتیک و سپس سرمایه داری دولتی شگل گرفته - و پس از شکست انقلابهای دهه ی 70 فرانسه؛ و علی الخصوص متعاقب فروپاشی دیوار برلین و تلاشی کمونیسم بورژوایی اردوگاهی و... تا حدود ناامید کننده ای از صحنه ی جنبشهای اجتماعی عقب نشسته است. مشارکت در جنبش های ضد جهانی سازی، ضد جنگ، دفاع از محیط زیست، اعتراض به کنفرانس G8 و G20 و داووس غیره حرکتی مثبت است اما وظیفه ی اصلی چپ نباید به این اکسیونها تقلیل یابد. چپ اگر نتواند با جنبش کارگری پیوند منسجم بخورد، اعتبار و قدرتش را از دست میدهد. من در مقاله ای به چند محور مختلف درباره ی دلایل حاشیه نشینی چپ پرداختم که به مواردی از آنها فقط اشاره میکنم: * شکست کمونیسم بورژوایی استالینی - خروشی شوری که به ناحق، چند دهه ذیل سایه ی سوسیالیسم لم داده بود. (منظورم شکست کمونیسم اردوگاهی است!

* فروپاشی دیوار برلین و ایجاد یأس و انفعال در بخش عمده ای از چپ که تحت تاثیر تبلیغات سرسام آور رسانه های غربی منفعل شده بودند. سرمایه داری غرب توانست این فروپاشی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم کارگری تبدیل کند و شلتاق زنان بگوید: "این بود آن مدینه ی فاضله ای که مارکس و انگلس و لنین قولش را داده بودند؟" "این بود بهشت کارگران؟" و مهملائی از این قبیل.

*حاکمیت سیاهترین و هارترین شکل سرمایه داری بازار آزاد که از سال 1979 در انگستان با تاجریسم به قدرت رسید و دو سال بعد با ریگانیسیم در آمریکا عملاً شمشیر خود را علیه چپ و کل جنبش کارگری در تمام جهان از رو بست. نئولیبرالها که با نظریه پردازان بی مقدار و فرومایه ای همچون فوکویاما گرد و خاک "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی غرب و تک قطبی شدن جهان را در بوق و کرنا کرده بودند،

* برای مدتی - و راستش تا اواسط دور دوم ریاست جمهوری بوش دوم (2005) و علنی شدن بحران اقتصاد سیاسی نئولیبرالی - توانستند چپها را هو کنند. نئولیبرالیسم- چنانکه من در آخرین کتاب خود "بحران" نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، 1388، تهران: نگاه، گفته ام- در سی سال گذشته ضربات سنگینی بر پیکر چپ و

جنبشهای کارگری وارد کرد. چپ هنوز از شوک چنان ضرباتی به خود نیامده است. در آسمان ایران نیز کرکس نئولیبرالیسم از دولت پنجم شروع به گشت و گذار کرده و با انواع ترفندهای بورژوازی از قبیل توسعه ی اقتصادی، دموکراتیزاسیون راست، جامعه ی مدنی، پلورالیسم و این اواخر هم "عدالت!!" متأثر از طرح تحول اقتصادی آزادسازی قیمتها؛ تا توانسته به جنبش کارگری صدمه زده است.

* شیفت سوسیالیسم خرده بورژوازی، دهقانی مائو. لین پیائو در چین به سوی شکل بندی یک جبهه ی جدید و قدرتمند سرمایه داری نئولیبرال میلینانت. بورژوازی خشن و ضد انسانی چین که زیر پرچم "حزب کمونیست" کثیفترین نوع کارمزدی (کاربرده گی) را به صدها میلیون کارگر ارزان قیمت تحمیل کرده است؛ شلیک دیگری به شقیقه ی چپ (خلق) به شمار می رود.

* به جز شکست اردوگاه شوروی و چین، تجربه ی تلخ چپ در فرانسه، یوگوسلاوی، آلبانی، ویتنام، کامبوج، اندونزی و... بر حجم این ناکامی ها افزود.

* این شکستهای پی در پی جهانی بخشی از چپ را به دامان لیبرالیسم پرتاب کرد. همین چند وقت پیش حضرت فرخان نگهدار - از موضع تحلیلگر خانه زاد BBC و حامی دو خرداد و موسوی و سبزهها - به حضور ما عرض کردند «ما خودمان در شوروی بودیم و دیدیم که بر کارگران چه مصیبتها میرفت» (نقل به مضمون). * چپ لیبرال نشده ی ما نیز ضمن تشنت و پراکنده گی به انواع در افزوده های کاذب بر سوسیالیسم مارکس آویزان شد. یک روز با اراده گرای و دخالت گری - درست مثل چریک فدایی دهه ی پنجاه - برای کوبیدن پرچم اش در وسط شهر تهران، سه چهار هزار نفر را در یک تشکل غرب نشین سازمان داد و تصور کرد بدون حضور طبقه ی کارگر در میدان میتواند بر عرصه های عمومی سیاست ایران و منطقه تاثیر بگذارد. دیدیم و دیدید که آخرش به کجا رسید. چپ میلینانت نشان داد که هنوز در افق کلاشینکوف و کوکتل مولوتوف سیر و سیاحت میکند و به سازماندهی مبارزه ی طبقاتی کارگران نمی اندیشد.

*

در غرب پیدایش نحله های موسوم به اروکمونیسم، چپ نو، فرانکفورت، گروه مانتلی رویو؛ تروتسکیسم و تئوریپردازی کسانی همچون دیوید هاروی، مدیسن، الکس کالینیکوس، پری اندرسون، دیوید مکنالی، تریاگلتن، ارنست مندل و حتا مایکل هارت و تونینگری تا حدودی به چپ ها کمک کرد تا به شناخت مشخصی از ویژه گیهای سرمایه داری جدید نایل آیند. این نظریه پردازها در چند دهه ی گذشته به احیا و حتا ارتقای کیفی چپ یاری رسانده است، اما تمام اینها کافی نیست. مارکس همواره تاکید میکرد برای گذار از جامعه ی سرمایه داری به سوسیالیسم عمل سیاسی لازم است. پیروزی چنین فرایندی به طور مطلق فقط یک راه دارد: تقویت جنبش کارگری به منظور ایجاد یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی. واضح است که در این جنبش - که هژمونی آن با طبقه ی کارگر است - طیف های گسترده ی دانشجویی، زنان و غیره نیز به طور وسیع حضور خواهند داشت. من البته جنبش زنان را از جنبش کارگری منتزع نمیکنم و به همین دلیل نیز برای تحرکاتی که تحت عنوان "کمپین یک میلیون امضا" صورت میگردد و سردمداران لیبرال فمینیست آن ساز خود را کوک میکنند، اعتبار چندانی قایل نیستم. گیرم که دستیابی به حق طلاق و سرپرستی کودک، ارث برابر با مردان، دریافت حقوق برای کار موسوم به خانه داری، پیروزی مقطعی برای زنان ایرانی به شمار میرود، اما زنان به عنوان نیمی از جامعه باید بدانند که حقوق کامل آنان نه از طریق فتاوی

آینالله صانعی یا لابیگری شیرین عبادی، بلکه فقط از مسیر پیروزی جنبش فراگیر و اجتماعی سوسیالیستی تحقق خواهد یافت. بی تعارف و تعریف، من به اعتبار مطالعات و تحقیقات گسترده و حرفه ای ام - به استناد کتابها و مقالات چاپ شده و در محاق مانده و منتظر چاپ ام - چپ ایران را خوب میشناسم. از حیدرخان عمواغلی و سلطانزاده و پیشه وری و ارانی تا همین جریانات و فرقه های هفتاد و دو ملتی. حالا از مزدک و بردیا و قرمطیان و غیره بگذریم. خلاصه بگویم من به تاثیر چپ خارج نشین بر حوادث اجتماعی داخلی چندان اعتقادی ندارم. آنان - حداکثر - از پلمیک های بیهوده و اتهام پلیسی به رفقای قدیمی خود که بیرون بیایند؛ بلافاصله به محافل چند نفره منشعب میشوند و برای خود لیبر میتراشند و دفتر سیاسی میزنند و در اوج دخالت گری به مناسبت 1 مه برای کارگران 263 هزار تومانی ما یک کارت تبریک روی سایت خود می گذارند. دستشان درد نکند! اگر دخالت گری این است که بیچاره کارگران ما، آنان در صورت دسترسی و آشنایی به اینترنت و عبور از سد فیلترینگ - که با توجه به کندی سرعت به آسانی ممکن نیست - تازه با دهها طیف مدعی روبه رو میشوند که هر کدام خود را مارکس زمانه و تروتسکی دوران و لنین زمان و فاتح زمین و آسمان میخواند و برای دیگری نه فقط تره خُرد نمی کند، بلکه به رفیق دیروزش انگ "کارپلیسی" میزند. همه ی اینها هم که نباشد و به فرض که چپ خارج نشین یکپارچه و متحد شود، باز هم در نهایت نمیتواند تاثیر تعیین کننده ای بر ایجاد تشکل های کارگری و تعمیق مبارزه ی طبقاتی بگذارد. اگر بپذیریم که سوسیالیسم علمی نقد جامعه ی سرمایه داری است، اگر قبول کنیم که سوسیالیسم مارکس با تکیه بر مبارزه ی همیشه جاری در جامعه ی سرمایه داری شکل بسته است، اگر به اعتبار علمی مانیفست مجاب شویم که سوسیالیسم آینده فقط از درون پیشروی مبارزه ی طبقاتی کارگران بیرون میآید، آنگاه در می یابیم که با آگاهی های لوکاجی و عنصر پیشتاز و چند ساعت برنامه ی تلویزیونی و افشاگری و غیره به جایی نخواهیم رسید. این احتمال که با توجه به بحران اقتصادی ایران - به تبع بحران اقتصاد جهانی - بحران سیاسی کنونی به مسیر اعتراضات اقتصادی شیفت شود، چندان دور نیست. حتا محافظه کارانی مانند احمد توکلی نیز - چنان که من در مقاله ی "موج سوم بحران اقتصادی، بیکارسازی" بر رسیده ام - از قیام یقه آبی ها (کارگران) سخن میگویند و این انقلاب را با تعبیر خود برخلاف خیزش لیبرالی سبز، فراتر از انقلاب مخملی و نارنجی و زرد و بیلدربگی میبینند. چپ عقب مانده ی ایران - عقب مانده به هر دو معنا، هم عقب مانده از حرکت های اعتراضی و خودبه خودی کارگران و هم عقب مانده ی سکتی - در مواجهه با چنین احتمالی تنها نظاره گر خواهد بود. واقعیت این است که با وجود بعضی شعارهای رادیکال و ساختارشکنانه ای که در اعتراضات خیابانی مشاهده میشود، هژمونی نسبی و البته شکننده و افول پذیر دو طیف متحد لیبرالها و اصلاح طلبان وطنی و برون مرزی امری انکارناپذیر است. شاید بر اثر مرور زمان و روشن شدن دست فرصت طلب این طیف بازارگرا و سرمایه دار، هژمونی کارگری بتواند دست بالا بیاید. نمیدانم، اگر مانند پوزیتیویستهای انترناسیونال دوم فکر کنیم باید به این امید خوشبین باشیم. اما آیا شما میتوانید بگوئید این خوشبینی چه قدر پایه ی مادی و واقعی دارد؟

با تجربه ای که از انقلاب بهمن داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نیانجامد چه می توان کرد؟

سی و یک سال پس از انقلابی که قرار بود در اولین گام و به سرعت پایه های دولت رفاه را پی بریزد و بنا بر وعده ی صریح آیتالله خمینی (سخنرانی بهشت زهرا) خدمات عمومی را (آب، برق، حمل و نقل، بهداشت، درمان و ...) رایگان کند و برای مستضعفان خانه بسازد، ضد مستضعفترین سیاست های اقتصاد نولیبرالی هایکی - فریدمنی بر کشور حاکم شده است. خط فقر به 900 هزار تومان رسیده، بیش از چهل میلیون نفر در زیر این خط گُشده به

اصطلاح "زندگی" میکنند و حقوق پایه ی کارگران 263 هزار تومان است. تازه همین حقوق نیز در موارد بسیاری به شکل معوقه های چند ماهه در میآید. آنچه که در ایران امروز میگذرد فقط یک آپارتاید اقتصادی علیه کارگران و زحمتکشان نیست، بیش از این هاست. ما با یک تروریسم اقتصادی و نسل کشی طبقاتی مواجهیم. آنان که از دستاوردهای نانو تکنولوژی، موشکی، سلولی و هسته ای انقلاب اسلامی دفاع میکنند یک حقیقت ساده و جهان شمول را نمیدانند. این جماعت نمیدانند که بدون اعتلای استانداردهای زندگی مادی مردم، سخن از استقلال سیاسی و پیشرفت علمی یاهه ای بیش نیست. با وجود چهل میلیون فقیر - آن هم در سرزمینی ثروتمند - دفاع از پیروزی انقلاب خودفریبی است. در کنار فقر و بیکاری، آسیب های جدی اجتماعی مانند روسپیگری و اعتیاد به مواد صنعتی مرگبار - که این هر دو نیز در فقر ریشه دارند - جامعه را به آستانه ی یک فروپاشی و فلاکت بیسابقه کشیده و عمیقترین فاصله طبقاتی را حاکم کرده است. چرا پس از سه دهه و با وجود هشتصد میلیارد دلار درآمد نفتی به اینجا سقوط کرده ایم؟ من وارد جزئیات نمیشوم، یعنی اقتصاد کلام بیش از این اجازه ی روده دازی نمیدهد اما امروز همه میدانند - و خود احمدی نژاد نیز بارها به آن اعتراف کرده است - که چیزی در حدود صد نفر از ما بهتران بیش از 48 میلیارد دلار پول نقد از بانکها وام گرفته اند و یک شاهی آن را نپرداخته اند. به بنده ی نوعی که طی این سی و یک سال نه یک صنار وام دولتی یا خصوصی تعلق گرفته نه یک صدم میلیمتر زمین و ویلا در شمال و تورنتو و حتی میدان شوش!

کسی که بدون یک ریال وثیقه میتواند چهارصد پانصد میلیارد تومان وام بگیرد از بازپرداخت آن بگریزد و همه را یک جا هپل هپولی کند، احتمالاً مستضعف نیست!! چنین فردی بی تردید عضوی از یک الیگارشی عظیم اقتصادی و سیاسی است. سی و یک سال پس از انقلاب، یک خانه ی سی و یک متر در یافت آباد و مفت آباد و خانی آباد و یک شغل بخور و نمیر و کمترین سقف شادی فرهنگی به رویای جوان ایرانی تبدیل شده است. در حالی که بعضی حضرات در سلطنت آباد و سعادت آباد - چه اسم های با معنایی همه پسوند "آباد" دارند - خانه های پانزده خوابه و درآمدهای میلیاردی دارند. با یکبار تعویض آب استخر خانه ی این جنابان "مستضعف پرور" تمام مردم "مستکبر" خیابان اعدام و توپخانه و دروازه غار میتوانند استحمام کنند! دارایی میلیاردی همین آقای صادق محصولی - وزیر کشور دولت نهم و وزیر رفاه دولت فخریه ی دهم - اتفاقاً مقیاس خوبی برای مقایسه ی زندگی مستضعفان و مستکبران است!! به ویژه که حضرتشان وزیر رفاه نیز تشریف دارند و ایضاً مسوول ترسیم خط فقر هم هستند! خلاصه بگویم و خلاصتان کنم، آسیب شناسی انقلاب 57 در این مجال مجمل نمی گنجد و من به همین اجمال بسنده میکنم که سرنوشت انقلاب های "همه با همه" و ائتلاف های بیجا و نامربوط طبقاتی در نهایت به همین جا ختم میشود. کسانی که از طبقه ی کارگر میخواهند در "متن خیزش سبز" زیر پرچم اصلاح طلبان و لیبرالها و سایر متحدانشان سینه بزنند، دچار کور رنگی تاریخی شده اند!

یادآوری: این مقاله را دوستی گرامی لطف کرده و برای ما فرستاده است. گوهر رادیکال و جدی مقاله آشکار است. در عین حال، اگر دوستانی در استدلال یا بیان و لحن نویسنده ملاحظاتی انتقادی دارند می توانند برای ما بفرستند تا منتشر شود. اندیشه و پیکار خود را نشریه بحث می داند. ویراستار سپتامبر 2010.